

جابه‌جایی شهر زنان در اسکندرنامه داستانی به منظور ایرانی دانستن اسکندر

عبدالرسول خیراندیش

دانشیار گروه تاریخ دانشگاه شیراز

آمنه ابراهیمی^۱

دانشجوی دکتری رشته تاریخ ایران اسلامی دانشگاه شیراز

(از ص ۵۳ تا ۶۴)

تاریخ دریافت مقاله ۹۲/۳/۱۰ تاریخ پذیرش قطعی: ۹۲/۶/۲۷

چکیده

از زمانی که اسکندر در تاریخ ایران ظاهر شده در متون تاریخی نظرات متعددی درباره‌ی ایرانی یا یونانی بودن او نیز آمده است. پیامد این نظرات به سخنانی راجع به شخصیت اسکندر به عنوان فرمانروا، حاکم، کاشف، ماجراجو و نظایر آنها نیز کشیده شد؛ حتی در دوره‌ی معاصر از بود یا نبود او و یا کم و کیف قلمروی وی نیز اظهار نظرهایی ارائه شده است. برای یک بررسی صرف تاریخی در این باره باید بر اساس اسناد و مدارک سخن گفت اما از آنجا که بخش عمده‌ای از منابع مکتوب درباره‌ی اسکندر را متون داستانی کهن ایرانی تشکیل می‌دهد، لازم است جهت غنا بخشیدن به اخبار راجع به اسکندر و فراهم ساختن امکان سنجش آن، از روایاتی مختلف، به چنین متونی توجه کرد. از جمله این متون اسکندرنامه‌ی داستانی نوشته شده میان قرون ششم تا هشتم هجری قمری است که سعی دارد با ایجاد یک جابه‌جایی در روایتی قدیمی از شهر پریان (زنان)، اسکندر را با شهر پریان پیوند دهد و از این طریق او را شخصی ایرانی قلمداد نماید.

واژه‌های کلیدی : اسکندر، شهر پریان، شهر آرمانی

۱. مقدمه

در متون تاریخی اسکندر دو چهره کاملاً متفاوت دارد. از یک سو موبدی زرتشتی مانند تنسر، اسکندر را رومی و گجستک به معنای ملعون دانسته است (نامه‌ی تنسر، ۱۳۱۱: ۱۱).^۱ از سویی دیگر برتلس محقق و شرق‌شناس روس بر این نظر است که در اواخر حکومت ساسانیان چنین رایج شد که وانمود کنند، اسکندر حاکم بسیار خوب و بی‌نظیری است (آیناش سیتوا، ۱۳۸۵: ۱۱۵). این نمود به طرز روشن در خدای‌نامه منبع اصلی شاهنامه بازتاب یافته است. بر این اساس فردوسی او را شاهزاده‌ای ایرانی، خردمند، پهلوان، هشیار و دانا می‌خواند. سکندر به دل خسروانی گرفت / سخن گفتن پهلوانی گرفت / فزون از پسر داشتی قیصرش / بیاراستی پهلوانی برش / خرد یافت لختی و شد کاردان / هشیوار با سنگ و بسیار دان (فردوسی، ۱۳۸۶: ۵۲۵).

منابع دوره‌ی اسلامی از اسکندر شاهی آرمانی می‌سازند. در اثر نظامی، اسکندر پادشاهی فاتح و حکیم ترسیم شده و حتی تا پایه‌ی پیامبر نیز رسیده است. سکندر که شاه جهان گرد بود / بکار سفر توشه پرورد بود / جهان را همه چار حد گشت و دید / که بی چار حد ملک نتوان خرید / ... آیینه شد خلق را رهنمون / ز تاریکی آورد جوهر برون / ... چو عمرش ورق راند بر بیست سال / بشاهنشهی بر دهل زد دوال / دوم ره که بر بیست افزود هفت / بیغمبری رخت بر بست و رفت / از آن روز کو شد بیغمبری / نداشتند تاریخ اسکندری (نظامی، ۱۳۴۵: ۳۹ - ۳۸).

با این حال تصویر ناخوشایند اسکندر به عنوان شخصیتی که سلسله‌ای را در ایران منقرض کرده و سرزمینی را به ویرانی کشانده، همچنان حیات خود را در ذهنیت مردمان، مورخان و ادیبان حفظ کرده است. نویسنده‌ی گمنام اثر ارزنده‌ی مجمل التواریخ و القصص بنا بر روایاتی شهرسازی اسکندر را انکار کرده است. (مجمل التواریخ و القصص، ۱۳۸۳: ۵۸ - ۵۷) همچنین او را «ویران کره» به معنی ویران‌کار یا ویرانگر معرفی می‌کند. (مجمل التواریخ و القصص، ۱۳۸۳: ۴۱۸)

ایرانی‌سازی چهره‌ی اسکندر گاه از راه رساندن نسب او به داراب شاهزاده‌ی ایرانی صورت گرفته است. فردوسی، اسکندر را فرزند دارا از ناهید دختر فیلقوس رومی معرفی

^۱. به نقل از برتلس، رمان درباره‌ی الکساندر، مسکو، ۱۹۴۸

می‌کند (فردوسی، ۱۳۸۶: ۵۲۴-۵۲۱). نیک روشن است که شاهنامه به عنوان بازتاب دهنده‌ی ذهنیت جمعی ایرانیان در پی آن است که شکست هخامنشیان از اسکندر را با تبدیل آن به پیروزی، ترمیم و جبران کند. به قولی «بر منطق اسطوره، ذهنیت کهن‌گرایی حاکم است که در نگرش و وجهه نظر و ضمیر انسان‌های متمدن باقی مانده و دوام آورده است. این مردم خوشحالند که می‌توانند امیدها و بیم‌ها و یا شور و اشتیاق‌شان را بر شخصیت قهرمانی فرافکنند و به نام کوزوس، اسکندر یا بودا» (ستاری، ۱۳۸۰: ۱۶۱-۱۶۰).

با این حال در برابر این قصه‌بافی که جای مهمی در ذهنیت عامه مردم داشته است، نظامی گنجوی در اقبال‌نامه و شرفنامه‌ی خود با مقایسه‌ی اخبار مربوط به نسب اسکندر برخلاف فردوسی بر این نظر است که: درست آن شد از گفته‌ی هر دیار / که از فیلقوس آمد آن شهریار (نظامی، ۱۳۴۵: ۴۶) و بدینسان نسب او را با اسناد صحیح تاریخی به فیلیپ مقدونی می‌رساند. اما نویسنده‌ی مجمل‌التواریخ و القصص افزون بر ذکر روایت فردوسی، در خبری دیگر نسب او را به بختیانوس ملک جادوگر مصر می‌رساند، کسی که پس از کنار رفتن از سلطنت با حیلۀ دختر فیلقوس را فریفته و از او صاحب اسکندر شده است. (مجمّل‌التواریخ و القصص، ۱۳۸۳: ۳۱).

از سوی دیگر ایرانی سازی اسکندر به دلیل پذیرش فرهنگ ایرانی است که نمود بارز آن در ازدواج اسکندر با روشنگ و سپاهیان وی با زنان ایرانی به شمار می‌آید. «و روشنگ را بخواست و از این سبب ایرانیان هواجوی اسکندر شدند.» (مجمّل‌التواریخ و القصص، ۱۳۸۳: ۵۶)

آنچه که در داستان داراب‌نامه طرسوسی در قرن ششم هجری قمری آمده بر اساس سنت فکری ایران پیش از اسلام و بعد از آن است. در این اثر اسکندر ایرانی قلمداد می‌شود، اما به نحوی دو چهره‌ی متضاد اسکندر را در ادب و فرهنگ ایرانیان، البته با محوریت و برجسته‌سازی چهره‌ی ایرانی و مطلوب وی نشان می‌دهد.^۱ نمود بسط یافته‌تر این مهم را در اسکندرنامه‌ی پرداخته شده در فاصله‌ی قرون ششم تا هشتم

^۱ نک: ابوظاهر محمد بن حسن بن علی بن موسی الطرسوسی، داراب‌نامه‌ی طرسوسی، به کوشش ذبیح الله صفا، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴، ص ۳۸۷ به بعد درباره‌ی نسب او، و همچنین جنگ با بوراندخت، ص ۴۶۷ به بعد

مشاهده می‌کنیم، داستان‌سرایی این اثر به گونه‌ای روشن و بارز از خودآگاهی جمعی پرده برمی‌دارد، خودآگاهی که به نحوی جهت‌دار و معنی‌دار برای ایرانی دانستن اسکندر و کنار زدن رنج شکست ایران از این فاتح مقدونی و به نحوی اسطوره‌وار پدیدآمده است. داستان با ذکر نسب اسکندر و رساندن آن به داراب پادشاه ایران آغاز می‌شود (اسکندرنامه، ۱۳۸۷: ۴۵). این مهم در دیگر جایهای داستان نیز تکرار شده است (اسکندرنامه، ۱۳۸۷: ۵۱). چنانکه توصیف روشن و تقریباً کاملی از چهره‌ی او در هیئتی مقدس و افسانه‌ای ارائه می‌شود: «او پادشاهی است که او را همه جهان دانند و اسکندر ذوالقرنین است که پادشاه همه جهان است و مسلمان است. بعضی خود گویند پیغمبر است و در ظلمات شد و بیرون آمد و به طلب آب حیات رفته بود و هزار و هفتصد فیل جنگی با وی‌اند و چون در ظلمات می‌شد چهارصد هزار مرد با وی بودند» (اسکندرنامه، ۱۳۸۷: ۲۸۰ - ۲۷۹).

اسکندر سی نام از نام‌های خداوند را دارد این نام‌ها با عنوان «تمخینا» شناخته می‌شود و به زبان عبرانی است، اسکندر از موهبت این نام‌ها فاتح می‌شود و مجموع نام‌ها را زرین کرده و در خزانه نگهداری می‌کند (اسکندرنامه، ۱۳۸۷: ۱۱۴). در این اثر، او «ذوالقرنین» خوانده شده است و نمادهایی از گذشته‌ی ایران همچون کمان بهمن اسفندیار را در دست دارد (اسکندرنامه، ۱۳۸۷: ۸۹). لقب «شهرگیر» نیز در مورد او استعمال شده است (اسکندرنامه، ۱۳۸۷: ۵۳). در اینجا اسکندر از عقل و خرد و الهام ربانی برخوردار است (اسکندرنامه، ۱۳۸۷: ۶۰). همچنین عادل (اسکندرنامه، ۱۳۸۷: ۴۷)، پارسا (اسکندرنامه، ۱۳۸۷: ۸۱) صابر (اسکندرنامه، ۱۳۸۷: ۹۵) و دیندار (اسکندرنامه، ۱۳۸۷: ۹۸) قلمداد می‌شود. وی در اینجا بر آیین خون ریختن نیست و دشمنان را به توحید دعوت می‌کند (اسکندرنامه، ۱۳۸۷: ۶۲)؛ و به زیارت کعبه می‌رود (اسکندرنامه، ۱۳۸۷: ۱۲۴).

همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد این داستان جامع ذهنیت‌های مختلف و قصه-بافی‌هایی ناخوشایند از اسکندر است که از زبان دشمنان بیان می‌شود، از جمله آن که عده‌ای از ترکان نمی‌دانستند که او از نژاد لهراسب است، در نتیجه بر این گمان بودند که او رومی است و پسر فیلقوس (اسکندرنامه، ۱۳۸۷: ۲۲۸). اسکندر از زبان دشمنانی مانند آزادبخت شاه کشمیر فرزند زنا خوانده شده است (اسکندرنامه، ۱۳۸۷: ۸۷)؛ و این همسان با روایتی است در مجمل‌التواریخ و القصص که پیش‌تر راجع به آن سخن گفته شد. افزون

بر این منش اسکندر نیز در بعضی جایها به نحوی زشت و ضعیف نشان داده شده است. در یک مورد او «حریص و مولع به زن» (اسکندرنامه، ۱۳۸۷: ۱۲۹) خوانده شده و در جایی دیگر غلبه ترس بر اسکندر و سستی گرفتن او ذکر شده است (اسکندرنامه، ۱۳۸۷: ۲۰۵).

با این حال کلیت تصویر اسکندر در این داستان به عنوان شاهزاده‌ای ایرانی نمودی موجه و درخور نیاز روحی پردازندگان و مخاطبان داستان دارد، اسکندر در این داستان طبق الگویی که از آثار نظامی بیرون می‌آید از بستر جغرافیایی ایران برمی‌خیزد و به سرزمین پریان در شمال غربی ایران می‌رسد. سرزمینی که طبق اسناد و یافته‌های باستان‌شناسی با نام پریکان در شمال شرقی ایران قرار داشته است و این بار جابه‌جا می‌شود تا اسکندر ایرانی شده در برد قفقاز، حوزه‌ی شمال غربی ایران بدان دست یابد.

۲. خلاصه‌ی داستان سرزمین پریان در اسکندرنامه‌ی داستانی

اسکندر که در این داستان فرمانروایی مسلمان تصویر شده است، در جریان لشکرکشی‌های خود به سرزمین پریان می‌رسد، این سرزمین متعلق به پریانی است که روزگار خوش و آرمانی‌ای را می‌گذرانند اما زندگی‌شان با آمدن اسکندر در خطر قرار می‌گیرد. اسکندر با تحقیق درباره‌ی چگونگی وضع و حال پریان و سرزمین آنها به خدا پناه می‌برد و قصد می‌کند این سرزمین را از دست آنها خارج و به آدمیان واگذار نماید؛ اما نیروی او مورد هجوم پریان قرار می‌گیرد. این هجوم به شکست اسکندر نمی‌انجامد و سیر داستان به رفت و آمد سفرای دو طرف و گفتگوهای آنان منتهی می‌شود. زنی به نام اراقیت پادشاه پریان برای ستیز با اسکندر از جادوان رم و پریان همه جهان کمک می‌خواهد و چند بار اسکندر را به بند می‌کشد، اما اسکندر موفق به فرار و خنثی کردن ترفندهای پریان می‌گردد، تا اینکه با ورود عم اراقیت، به نام روید به صحنه‌ی داستان، اراقیت از این موضوع آگاه می‌شود که اسکندر از نسل داراب پادشاه ایران است. روید به نزد اسکندر می‌رود تا مصالحه ایجاد نماید، اما گفتگوها نتیجه بخش نیست و اسکندر روید را دستگیر و زندانی می‌کند. اراقیت در این زمان به جنگ مصمم‌تر می‌شود اما قبل از آن توسط نماینده‌ی خود به اسکندر اطلاع می‌دهد که حاضر است یکی از پریان را به همسری او در بیاورد و برای این منظور پری را انتخاب می‌کند و می‌فرستد. اراقیت از این اقدام نتیجه‌ای نمی‌گیرد و در این حال اسکندر با مشورت از پیری که به عنوان راهنما در داستان نقش ساز است، مصلحت را در آن می‌بیند تا با اراقیت از راه سازش

درآید. با این وجود جنگی بین طرفین در می‌گیرد و اراقیت از اسکندر زنده‌تر می‌خواهد. سرانجام اسکندر موفق به تصرف سرزمین پریان می‌شود و پایان خوش داستان به ازدواج میان طرفین منتهی می‌شود. اسکندر با اراقیت ازدواج می‌کند و تعدادی از پریان نیز به همسری سپاهیان اسکندر در می‌آیند (اسکندرنامه، ۱۳۸۷: ۳۵۲).

۳. شهر پریان یا شهر زنان در افسانه‌ی اسکندر

آنچه که خوانش افسانه‌ها و قصه‌های مربوط به اسکندر و رسیدن او را به سرزمین پریان در حوزه‌ی جغرافیای سیاسی - فرهنگی ایران پر کشش‌تر می‌کند آن است که در سنت فکری - تاریخی ایرانی مکان و قبیله‌ای به نام پریکانی وجود دارد که تاریخ آنها به زمان آغاز هخامنشیان یعنی قرن پنجم قبل از میلاد می‌رسد. قبیله‌ای که به احتمال بسیار پریان را مورد پرستش قرار داده‌اند و طرد شده‌ی جامعه‌ی روحانیون زرتشتی بوده‌اند. مکان زندگی آنها طبق یافته‌های باستان‌شناسی و راه‌نامه‌ای رومی معروف به جهان - نامه‌ی راونا، جایی در حوالی آمودریا و سوگریس یا همان سوخرا (سرخاب کنونی) بوده است (ملکزاده، ۱۳۸۱: ۱۵۳). گفتنی است این جغرافیا در تحقیقات اخیر محدوده‌هایی وسیع‌تر از کرمان تا بلوچستان و خراسان بزرگ و حتی در غرب ایران (خاک مادستان) را در برمی‌گیرد.

از سویی ریشه‌شناسی واژه‌ی پئریکا به معنی پریان هم به ما کمک می‌کند تا دریابیم که این واژه، واژه‌ای ایرانی - اوستایی است (سرکاراتی، ۱۳۵۰: ۲) و بنابراین می‌توان گفت که حضور این قوم در محدوده و یا مجاورت جغرافیای تاریخی ایران بوده است؛ اما احتمال این را هم باید در نظر گرفت که شاید موسوم شدن آنها بدین نام تنها از سوی ایرانیان صورت گرفته باشد و نسب قومی آنها به انیرانیان برسد، چنانکه نام انیران را هم ایرانیان به آنها داده‌اند (ملکزاده، ۱۳۸۱: ۱۷۳). به هر حال گمانه زنی‌های مختلف در مورد نام و جای آنها صدمه‌ای به اصل حضور تاریخیشان وارد نمی‌کند. حضوری که در روایات تاریخی ثبت شده است و بن‌مایه‌های تاریخی پرستش پریان را به طرز اسطوره‌ای باقی می‌گذارد.

لازم به توضیح است که پریان در اندیشه‌ی ساکنان این سرزمین ایزدبانوانی بودند که مظهر زایش و باروری قلمداد می‌شدند و با نیروی الهی (فر) و افسونه‌های زنانه و زیبایی

چشمگیر خود با دیگر ایزدان و شاهان و پهلوانان می‌آمیختند (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ۵ - ۶) و این نمودی بارز در فرهنگ و ادب ایران دارد.

پس از این تاریخ، در قرن چهارم قبل از میلاد اسکندر در تاریخ ظهور می‌کند و همان‌طور که گفته شد، خاطره رنج شکست در نامهٔ تنسر با ملعون خواندن او باقی می‌ماند. اما شاهنامه‌ی فردوسی در قرن دهم میلادی این رنج را تلطیف می‌کند و با قرار دادن اسکندر در حوزهٔ تاریخی ایران او را به شهر زنان به عنوان مکانی آرمانی می‌رساند. این شهر در شاهنامه به نام هروم خوانده شده است. . شهری که این بار از شمال شرقی ایران جای پریکانیان بنا به دلایلی که پس از این توضیح داده خواهد شد، به شمال غربی منتقل می‌شود. این شهر در نزدیکی کوه قاف (کوه‌های قفقاز)، یعنی کوه‌هایی که در باورهای عامه به طرزی نمادین دور و غیرقابل دسترس‌اند، واقع شده است (ابن حوقل، ۱۳۴۵: ۹۶). در شاهنامه شهر زنان متشکل از زنانی است پوشیده روی و جنگجو. سینه‌ی راست خود را بریده‌اند تا در لحظه‌ی تیراندازی آسان‌تر عمل کنند. هر زنی قصد ازدواج دارد باید از شهر خارج شود. اگر زنی دختری به دنیا بیاورد و به طرزی تربیت کند که زنانه رفتار کند و اهل ستیز نباشد نباید در شهر بماند؛ و اگر پسر بزاید هم در شهر جایی ندارد. در این داستان با آمدن اسکندر به نزدیکی شهر، زنان به او نامه‌ای می‌نویسند و به او گوشزد می‌کنند که جنگ با زنان و شکست از آنان برای اسکندر ننگ به بار می‌آورد. ده دختر زیبا پیک را همراهی کردند، نامه به اسکندر می‌رسد و او در پاسخ، قصد خود را تنها دیدار از شهر و مشاهدهٔ اوضاع و احوال آن بیان می‌کند و بدینسان با فرستادگان به شهر وارد می‌شود و مورد استقبال قرار می‌گیرد. (فردوسی، ۱۶/ ۱۳۸۶: ۹۰-۸۵).

نظامی در قرن ششم هجری هروم را منطبق با بردع در مرز قفقاز دانسته و در اثر خود این داستان را بسط و گسترش داده است. شهر زنان به روایت نظامی در زادگاهش بردع جای دارد، شهر بردع شهری است ثروتمند و آباد چون بهشت. اهل آن اهل طرب و شادی‌اند؛ فرمانروای این شهر در روزگار اسکندر نوشابه نام دارد. نظامی با توصیفاتی از نوشابه و دیگر زنانی که در خدمت او بودند متذکر می‌شود اسکندر با رسیدن به این شهر مجذوب آبادانی و سرسبزی آن شد و سپس سئوالاتی را در مورد آن شهر و ساکنانش مطرح کرد. نوشابه زنان زیادی را به خدمت گرفته است. او سی هزار

غلام شمشیر زن دارد که در حومه‌ی شهر ساکنند. این اثر نوشابه را به عنوان زنی آرمانی و نمونه در پرهیزکاری و عبادت معرفی می‌کند. اسکندر برای ورود به شهر به لباس فرستادگان حکومتی در می‌آید و با ورودش به کاخ مسحور ثروت و زرق و برق دستگاه شاهی نوشابه می‌شود. نوشابه او را می‌شناسد و داستان با گفتگوی آنها پیش می‌رود چنانکه نوشابه در ذهن اسکندر زنی مدبر و راهنمای یک مرد تصویر می‌شود. سرانجام روزی دیگر نوشابه به دیدار اسکندر می‌رود و داستان در اینجا پایان می‌گیرد (نظامی، ۱۳۴۵: ۱۸۹-۱۶۸). قابل توجه است که ویژگی‌های زنانه این هر دو آرمانشهر به داستان زنان آمازون در اساطیر یونانی شبیه است که در جایی در نزدیکی ارمنستان امروزی زندگی می‌کردند و مردان اجازه ورود به شهر آنها را نداشتند. (گریمال، ۱۳۴۱: ۶۴).^۱ افزون بر این نظامی در خسرو و شیرین نیز از سرزمین ارمن زادگاه شیرین و محل سلطنت عمه‌اش مهین بانو به عنوان سرزمینی آرمانی که در آن زنان زیباروی ساکنند و بی اعتنا به مردان هستند، سخن گفته است. همه اقلیم اران تا به ارمن / مقرر گشته بر فرمان آن زن ... ندارد شوی و دارد کامرانی / به شادی می‌گذارد زندگانی / ز مردان بیشتر دارد سترگی / مهین بانوش خوانند از بزرگی (نظامی، ۱۳۱۳: ۴۹).

محتوای فرهادنامه عارف اردبیلی شاعر قرن هشتم هجری نیز بر حضور پری رویان در ارمن و ابخار در دامنه‌ی کوه قاف مهر تأیید می‌زند و بن‌مایه‌ی تاریخی مناسب سرزمین ارمن را برای قصه پردازی می‌نمایاند. در این اثر فرهاد پسر فغفور چین با شنیدن وصف دختر زیباروی استاد سنگ‌تراش ابخازی عاشق می‌شود و برای دیدار دختر از چین به ارمن می‌آید. بدان روشن ایا در مردمی مرد / که از چینم به ارمن عشق آورد (عارف اردبیلی، ۱۳۵۵: ۴۴).

آنچه که تا اینجا آمد، ذهن خلاق این بزرگان را در پروراندن چنین سوئیۀ پر کشش داستانی - اسطوره‌ای شهر زنان باز می‌تاباند. سوئیۀ‌ای که با نگاهی سطحی و در رویکردی تطبیقی به خوانش بن‌مایه‌های داستان سرزمین پریان در ذهن عامۀ مردم، بر اساس طرح پیشین خود، ابعاد خیال‌انگیزتری می‌یابد و رویداد سرزمین پریان را در دل اسکندرنامه‌ی داستانی پرشاخ و برگ‌تر می‌سازد. لازم به ذکر است که اسکندرنامه

^۱ و به صورت مطالعه‌ای تطبیقی مراجعه شود به مقاله مریم حسینی، شهر زنان، مجله پژوهش زنان، دوره چهارم،

داستانی از نظر انعکاس بستر جغرافیایی سرزمین پریان با اثر نظامی منطبق است و بر این اساس بخش بعدی به تاریخ و جغرافیای بردع اختصاص یافته است.

۴. بردع یا شهر آرمانی زنان

اینکه از منظر بزرگان ادبیات کلاسیک ایران، شهری چون بردع معادل شهری آرمانی قرار می‌گیرد موضوعی بسیار مهم و قابل درنگ است. بدون شک تاریخ و جغرافیای بردع دارای مشخصه‌هایی مناسب و درخور برای آرمانی شدن بوده است. مطالبی که در ادامه می‌آید خود موید این مدعا است.

نام بردعه یا بردعه گاه معادل برده دانسته شده است. این مهم با توجه به سابقه بازار برده فروشی در این شهر پذیرفتنی است (دهخدا، ۱۳۷۲/۳: ۳۹۴۵). یاقوت حموی بردعه را بردعه نوشته و معرب برده‌دار آورده است (حموی، ۱۴۱۶: ۵: ۳۸۰). آن چنانکه در سال‌های اخیر طبق شنیده‌های عنایت الله رضا مردم قفقاز همچنان بردع را برده تلفظ می‌کنند (رضا، ۱۳۶۰: ۳۹).

بردع در ایالت اران قفقاز واقع شده است؛ و بنا به روایتی از حمدالله مستوفی در نزهة القلوب بردع توسط اسکندر بنیان نهاده شده است (حمدالله مستوفی قزوینی، ۱۳۶۲: ۹۱). این ایالت سال‌ها ثغر اسلام در برابر رومیان و روس‌ها بوده است و مسلمانان آن همواره برای غزا با غیر مسلمانان آماده نبرد بوده‌اند. به طور مثال در قرن چهارم هجری روس‌ها به بردع حمله‌ور شدند اما شهر را امان دادند و دست آخر با مقاومت مردم دست به کشتار مردم زدند و از آنها اسیر گرفتند و «هر زنی را که زیبا می‌انگاشتند برای خویش برداشتند و بردند.» (ابن اثیر، ۱۳۸۸/۱۱: ۴۹۵۹ - ۴۹۵۸)^۱

افزون بر این آنچه که از منابع جغرافیایی برمی‌آید این است که بردع در قرن چهارم مرکز ایالت اران بوده و از نظر وسعت بزرگ‌ترین و نیز مهم‌ترین شهر آن ایالت محسوب می‌شده است. ابن حوقل در توصیف بردع می‌نویسد؛ باغستان‌های آن و محصولاتی چون انجیر، توت و نیز ابریشم، ماهی بردع و یکشنبه بازار، مسجد زیبا، خانات، کاروانسراها و حمام‌های شهر قابل توجه بوده‌اند (ابن حوقل، ۱۳۴۵: ۸۸ - ۸۷) همچنین مستوفی در این

^۱ . همچنین نگاه کنید به مسکویه رازی ابو علی، تجارب الامم، ترجمه‌ی علینقی منزوی، انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۶، شرح وقایع سال ۳۳۲ هجری.

مورد می‌گوید؛ بردع دارای عمارات عالی بوده و فندق و شاه بلوط آن نیز معروف بوده که این همه تصویری آرمانی از این شهر در ذهنیت عامه باقی گذاشته است (حمدالله مستوفی قزوینی، ۱۳۶۲: ۹۱). افزون بر این در بردع بازار برده فروشی دایر بوده است. لسترنج در این مورد می‌گوید بردگان این بازار را افرادی از سرزمین‌های شمالی تشکیل می‌دادند (لسترنج، ۱۳۳۷: ۱۹۹).

نظامی در شرفنامه بردع را به عنوان سرزمینی خاص زنان و آرمانی، چنین معرفی می‌کند: خوشا ملک بردع که اقصای وی / نه اردیبهشت است بی گل نه دی / تموزش گل کوهساری دهد / زمستان نسیم بهاری دهد / بهشتی شده بیشه پیرامنش / ز کر کوثری بسته بردامنش / سوادش ز بس سبزه و مشک بید / چو باغ ارم خاصه باغ سپید / ز تیهو و دراج و کبک و تذرو / نیابی تهی سایه‌ی بید و سرو / گراینده بومش باسودگی / فرو شسته خاکش ز آلودگی و ... (نظامی، ۱۳۴۵: ۱۶۹ - ۱۶۸).

طبق دیگر دانسته‌های تاریخی بردع در قرون بعدی رو به ویرانی نهاد. غفلت سلاطین از وضعیت آن و تسلط گردنکشان را بر بردع دلایل ویرانی آن برشمرده‌اند، چنانکه حملات مکرر گرجیان به آن شهر صورت گرفت و بردع به عنوان یک مرز مهم اما پر خطر در آمد (ابن‌حوقل، ۱۳۴۵: ۸۶). یاقوت حموی نیز از ویرانی بردع در قرن هفتم و پریشانی اوضاع آن سخن گفته است (حموی، ۱۴۱۶: ۳۸۰). در قرن هشتم گویا ویرانی بردع تا حدی رسید که از آن چیزی جز شهرکی کوچک باقی نماند. (ابوالفداء، ۱۳۴۹: ۴۶۵) و بدینسان ویرانی حسرت برانگیز بردع در قرن ششم، هفتم و هشتم هجری یعنی زمانی که نظامی و داستان‌پردازان اسکندرنامه دست به قلم برده‌اند، مبنای جایگزینی آن به جای سرزمین پریکانیان شمال شرقی می‌شود تا اسکندر در بستر جغرافیایی ایران قرار گیرد و به جانب شمال غرب رهسپار شود، به بردع در کنار کوه قاف دسترس ناپذیر می‌رود جایی که دیدار با پری رویان این شهر را یک بار دیگر اما در عالم خیال ممکن می‌سازد.

نتیجه

کوشش دیرپا و قدیمی ایرانیان برای ایرانی نشان دادن اسکندر گاه با نشان دادن نسب ایرانی برای او صورت گرفته است و گاه نشان دادن او به عنوان پادشاهی آرمانی مطابق با فرهنگ ایرانی؛ اما در قرن ششم هجری و تا مدتی پیش از آن آثاری چون شرفنامه

نظامی و به خصوص اسکندرنامه‌ی داستانی پدید آمده و پدیدآورندگان این آثار تلاش در این زمینه را بر مکان‌یابی جدیدی برای شهر زنان یا پریان به عنوان سرزمینی آرمانی متمرکز کرده است. این رویکرد با جا به جا ساختن سرزمین پریان از پریکان باستانی در ماوراءالنهر به مرز قفقاز و شهر بردع و رساندن اسکندر بدین شهر صورت می‌گیرد. شهری که در قرن ششم به عنوان مرز مسلمانان و مسیحیان در آمده و محل مبادله بردگان زیباروی شده بود. خصوصیات طبیعی، جغرافیایی و تحولات تاریخی نیز به چنین انطباقی کمک رسانده است.

منابع

- آیناش، سیتوا. ۱۳۸۵. سیمای اسکندر در شاهنامه‌ی فردوسی و ادبیات قزاق، *مجله‌ی سخن عشق*، شماره‌ی ۳۱.
- ابن اثیر، علی بن محمد. ۱۳۸۸. *الکامل فی التاریخ*، تهران. انتشارات اساطیر.
- ابن حوقل. ۱۳۴۵. *صورة الارض*، به کوشش جعفر شعار، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ابوالفداء. ۱۳۴۹. *تقویم البلدان*، ترجمه‌ی عبدالمحمد آیتی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- اسکندرنامه. ۱۳۸۷. به کوشش ایرج افشار، تهران، نشر چشمه.
- حموی، یاقوت. ۱۴۱۶ هـ. شیخ الامام شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله، *معجم البلدان*، ج اول، بیروت.
- دهخدا، علی اکبر. ۱۳۷۲. *لغتنامه*، ج سوم، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- رضا، عنایت الله. ۱۳۶۰. *آذربایجان و اران (آلبانیای قفقاز)*، تهران، انتشارات ایران زمین.
- ستاری، جلال. ۱۳۸۰. *پژوهشی در اسطوره‌ی گیل گمش و افسانه‌ی اسکندر*، تهران، نشر مرکز.
- سرکاراتی، بهمن. ۱۳۸۵. *سایه‌های شکارشده*، تهران، انتشارات طهوری.
- _____ ۱۳۵۰. *پری تحقیقی در حاشیه‌ی اسطوره‌شناسی تطبیقی*، *مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی تبریز*، شماره‌ی ۹۷-۱۰۰.
- فردوسی، ابوالقاسم. ۱۳۸۶. *شاهنامه*، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر ۶ و ۵ تهران، انتشارات دایره المعارف بزرگ اسلامی.
- گریمال، پیر. ۱۳۴۱. *اساطیر یونان و روم*، ترجمه احمد بهمنش، انتشارات دانشگاه تهران.
- عارف، اردبیلی. ۱۳۵۵. *فرهاد نامه*، به تصحیح دکتر عبدالرضا آذر، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- لسترنج، گای. ۱۳۳۷. *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- مستوفی قزوینی، حمدالله. ۱۳۶۲. *نزهة القلوب*، به تصحیح گای لسترنج، تهران، دنیای کتاب.
- ملکزاده، مهرداد. ۱۳۸۱. *سرزمین پریان در خاک مادستان، مجله‌ی نامه فرهنگستان*، زمستان، شماره ۲۰.
- نامه‌ی تنسر، هیربید هیربدان. ۱۳۱۱. به کوشش مجتبی مینوی، تهران، مجلس.

نظامی گنجوی، ۱۳۴۵. *شرفنامه*، به کوشش حسین پژمان بختیاری. تهران، انتشارات ابن سینا.

_____ ۱۳۱۳. *خسرو و شیرین*، به کوشش وحید دستگردی. تهران، انتشارات ارمغان.

نویسنده گمنام. ۱۳۸۳. *مجله التواریخ و القصص*، به تصحیح ملک‌الشعراى بهار. تهران، انتشارات دنیای کتاب.